

قصه من فریب فودم نیست، دل پذیرا

امد شامله

قصه من فریب فودم نیست، دل پذیرا
قصه من
فریب فودم نیست.

تو طلوع کردی، من مجاب شدم
من غریبه کشیدم
و آرامش یافتم.

اگر لبها دروغ می‌گویند
از دست‌های تو راستی هویداست
و من از دست‌های توست که سخن می‌گویم.
دستان تو فواهران تقدیر من‌اند.

کنار بهار به هر برگ سوگند فودم
و تو
در گذرگاه‌های شب زده
عشق تازه را افطار کردی.

من هلهله‌ی شب‌گردان آواره را شنیدم
در بی ستاره‌ترین شب‌ها
لبفندت را آتش‌بازی کرده
و از آن پس
قلب کوچک، خانه‌ی ماست.

از جنگل‌های سوخته
از فرمان‌های باران فورده سخن می‌گویم
من از دهکده‌ی تقدیر فویش سخن می‌گویم.

دستان تو فواهران تقدیر من‌اند
بگذار از جنگل‌های باران فورده،
از فرمان‌های پرمامل سخن بگویم
بگذار از دهکده‌ی تقدیر مشترک سخن بگویم.

بر هر سبزه فون دیدم، در هر فنده درد دیدم.
تو طلوع می‌کنی، من مجاب می‌شوم
من فریاد می‌زنم
و رامت می‌شوم.

قصه من فریب فودم نیست، دل پذیرا
قصه من
فریب فودم نیست.

قصه من فریب فودم نیست، دل پذیرا
قصه من
فریب فودم نیست.

تو این جایی و نفرین شب بی اثر است.
در غروب نازا، قلب من از تلقین تو بارور می‌شود.
با دست‌های تو،
من لزه‌ترین شب‌ها را پراغان می‌کنم.

من زندگی‌ام را فواب می‌بینم
من رویاها را زندگی می‌کنم
من حقیقت را زندگی می‌کنم.

از هر فون سبزه‌ی می‌روید، از هر درد لب‌فنده‌ی
چرا که هر شهید درختی‌ست.
من از جنگل‌های انبوه به سوی تو آمدم